هوالعلیم

لزوم توأم بودن مباحث علمی با مباحث عملی

سلسله دروس خارج فقه – وجوب عمره مفرده و بحث از تکرر آن در یک‌ماه - جلسه ۱۴۳

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرّجيم

بسم الله الرحمن الرَّحِيمِ

تأثیر افراد لوطی‌منش در بقاء دین

خدا مرحوم پدرمان را بیامرزد، تعبیری داشتند که بارها این تعبیر را می‌فرمودند:

اگر همین افراد باباشمل و لوطی و امثال‌ذلک نبودند، تابه‌حال اثری از دین باقی نبود!

همین لوطی‌منش‌ها، باباشمل‌ها، ـ نمی‌دانم که در عربی چه تعبیری برای لوطی‌منش می‌آورند ـ همین افرادی که ظاهر مناسب ندارند ولی باطنشان خوب است، توجه می‌کنید؟! امثال حُر! حر قبل از اینکه به کربلا بیاید، آدم بزن‌بهادر، آزاد و لوطی‌منش بود!

تلمیذ: در عربی شاید تعبیر به شَطّار شود.

استاد: شطّار در عربی به چه معناست؟!

تلمیذ: قاطع الطریق.

استاد: قاطع الطریق که حرامی است و حرامی

فرق می‌کند!

تلمیذ: به زبان محلی [لبنان] به فرد لوطی‌منش أذعَر می‌گویند.

استاد: بله، أذعر به معنای فرد لااُبالی می‌باشد که باطنش خوب است، آخر حرامی‌ها باطنشان هم [بد] است، حالا ممکن است که [استثناء] هم پیدا شود ولی باطنشان بد است، در فارسی لوطی‌منش و لوطی می‌گویند.

اگر در کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان راجع به مرحوم طیّب مطالعه کرده باشید،[1] این شخص را لوطی می‌گوییم، کسی که ظاهرش خیلی مناسب نیست، در قهوه‌خانه و... است، [اما باطنش خوب است] تعریفی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در این کتاب از طیّب می‌آورند، همین عبارت است که او اهل همه چیز بود ولی باطن صافی داشت، مورد اعتماد محل بود، افراد محل به او مراجعه می‌کردند، وقتی به مسافرت می‌رفتند، کلید منزل را به او می‌دادند یعنی چنین شخصی بود. به‌عکس شعبان

---

[1] وظیفه فرد مسلمان، ص ۳۹.

جعفری که آدم خیلی نامردی بود، طیّب هم پهلوان و بطل بود ولی آدم مردی بود، باطنش [خوب] بود.

[شعبان] خیلی پهلوان و کشتی‌گیر بود، دست خیلی قوی‌ای داشت، من از شخصی که با جعفری آشنا بود شنیدم که او به من گفت که از نامردی‌ها و کارهای خلافش این بود که وقتی می‌خواست حریفش را بزند، به‌نحوی حریف را در تنگنا قرار می‌داد و تعمداً کاری می‌کرد که به نخاعش آسیب برسد، به‌خاطر اینکه تا آخر عمر حریف را از زورآزمایی و مصارعه و امثال‌ذلک بیرون کند، با همان قدرتی که داشت چنین کاری نسبت به حریفانش انجام می‌داد! معلوم است که باید آدم خیلی پست و بی‌همه‌چیزی باشد، وقتی که زدی، زدی دیگر! حالا با این بدبخت چه‌کار داری که این‌طور کنی؟! ولی طیّب این‌طور نبود.

مطلب دیگر راجع به عزاداری است که خیلی عزاداری می‌کرد، من از بچگی به یاد دارم که تکیه و دستهٔ طیّب در قسمت‌های جنوب طهران معروف بود.

ایشان می‌فرمودند که اگر این افراد باباشمل و

لوطی و امثال‌ذلک نبودند، تابه‌حال اثری از دین باقی نبود و این‌گونه افراد تابه‌حال دین را نگه داشتند و این جمله‌ای بود که بر ما مشکل بود. آن موقع بچه بودیم و خیلی با مسائل سروکار نداشتیم، آشنا نبودیم اما بعدها وقتی که از مسائل بیشتر مطّلع شدیم، فهمیدیم که تمام این دیانت و اظهار تبلیغ، تظاهر است؛ وقتی که پای عمل و استقامت [پیش] بیاید هیچ‌کس نمی‌ایستد، هیچ‌کس این مسائل را تحمل نمی‌کند، هر کسی به‌دنبال منافع خودش است!

یکی از چیزهایی هم که ایشان می‌فرمودند و من از ایشان بارها شنیدم، این بود که در انقلاب سنهٔ ۴۲، ـ من در آن موقع هفت یا هشت سال داشتم ـ همهٔ افراد از این انقلاب حمایت کردند؛ خیلی‌ها حتی از شهربانی، ارتش و پاسبان‌ها اظهار آمادگی کردند، خلاصه گفتند که ما پشت سر شما هستیم و حتی افراد بی‌حجاب و خانواده‌های بی‌حجاب هم آمده بودند! یک دفعه هم از ایشان تعبیری شنیدم که حتی زن‌های کذایی هم گفته بودند! یعنی خلاصه همه آمده بودند و از این مسئله حمایت می‌کردند و تنها

صنفی که در مقابل ما ایستادند و کمر ما را شکستند و به انحاء وسائل چوب لای چرخ ما گذاشتند، طبقهٔ روحانیون بودند! البته استثناء دارد، افرادی با ایشان همراه بودند. خلاصه می‌فرمودند که به‌طورکلی ما را خسته کردند و از نَفَس انداختند و کمر ما را شکستند.

[من‌باب‌مثال] وقتی قرار بود که جریانی انجام شود، یک‌دفعه فلان شخص در فلان مسجد مخالفت می‌کرد و می‌گفت که نه! در این امور باید یک جریان همگانی باشد، یعنی باید اجماع باشد تا کار پیش برود ولی هیچ‌کس مصلحت خودش را فدای مصلحت کلی و مصلحت اسلام نکرد و این خیلی چیز بود! تا اینکه بالأخره مسائل به‌نحوی پیش رفت و جریاناتی پیش آمد که دیگر ایشان از قضایا فاصله گرفتند که خود آن هم داستان مفصلی دارد.

این نکته در [ذهن] ما بود که چطور می‌شود کسی که خودش به‌دنبال احادیث، روایات، مطالب و قضایا است، این مسئله در او تحقّق پیدا نکند. تا اینکه کم‌کم خودمان بزرگ شدیم و با تجاربی که در ارتباط با افراد و اشخاص به‌دست آمد، دیدیم که

ایشان راست می‌گفتند. علت قضیه هم این است که این علوم باعث تهذیب نمی‌شود! این علوم راه را نشان می‌دهد من‌باب‌مثال می‌گوید که راه تهذیب این است، راه برای تحصیل رضای خدا این است، راه برای گذشت از دنیا این است، راه برای دور کردن حجاب‌ها این است، همهٔ اینها راه‌ها را نشان می‌دهند. در واقع آیات قرآن، روایات، احادیث و کلمات بزرگان در کتب خودشان و سخنانشان، همه نشان‌دهندهٔ این مسئله است.

شما مثنوی را نگاه کنید، ببینید چه خبر است، واقعاً چه خبر است! چه خبر است از این مسائل و جریاناتی که وجود دارد یا مثلاً اصول کافی را نگاه کنید، مباحث اخلاقی و اعتقادی، در این کتاب روایت کم نیست، واقعاً مطالب در اصول کافی، وافی، احادیث و کتب ما شوخی نیست.

لزوم مطرح کردن مباحث اخلاقی و عملی در بحث علمی

ما هم همین‌طور به نقالی از این‌طرف و آن‌طرف نشسته‌ایم! خدا این رفیقمان را حفظ کند، می‌گوید: «ما گاهی که به این مباحث شما می‌آییم، دیگر از اول تا آخرش که می‌نشینیم، غیر از درس همه چیز در آن

هست، همه حرفی هست، بحث‌هایتان عین بحث‌های آقا سید جلال آشتیانی می‌شود، او هم در درسش همه چیز غیر از درس بود!» از این مسائل در این کتب خیلی زیاد است، شما مباحث فقهی و اصولی ما را نگاه کنید، علت اینکه من در مباحث اصولی و فقهی یا بیشتر در مباحث حِکَمی و فلسفی، یک‌دفعه به کربلا زده و مسائل اخلاقی و عملی را مطرح می‌کنم، به‌خاطر این است که از دایرهٔ کاربرد عملی این‌گونه مطالب در ارتباط و در زندگی با افراد و اشخاص دور نشویم و بدانیم و بدانیم و بدانیم و بدانیم و دوباره هم بدانیم که اطلاع بر اینها انسان را عبور نمی‌دهد، [بلکه] عمل‌کردن به اینها در وقتی که برای انسان این مسائل پیدا شود انسان را عبور می‌دهد. خیال نکنید به نماز شب و به ذکر و به قرآن خواندن است، خوارج هم قرآن می‌خواندند و حتی به گردنشان هم آویزان می‌کردند، به این چیزها نیست.

چندی پیش نامهٔ مرحوم آقا سید احمد کربلایی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ به یکی از شاگردانشان را مطالعه می‌کردم که ایشان دستوراتی می‌دهند، بعد آن

شخص در پاسخ می‌گوید که شما اگر راجع به آن‌گونه مسائل هم مطالب را بفرمایید، دیگر صحبت‌ها تکمیل می‌شود و خوب است! آقا سید احمد کربلایی هم می‌فرمایند که طُرفه آنکه، خوب مرا شناختی که مرا خر پنداشتی و از من تقاضای تتمهٔ دستورات و برنامه و امثال‌ذلک کردی! بله، خلاصه [در همین] خیال بمان، توجه می‌کنید؟!

آقا سید احمد چه می‌فرماید، آن شخص در کجا است! آقا سید احمد می‌فرماید که ای الاغ! با این حرف‌هایی که می‌زنم، به‌دنبال این هستم که آدمت کنم، نه اینکه کتاب بنویسم، من وقت کتاب نوشتن ندارم که برای تو کتاب و دستورالعمل بنویسم و بعد تو با آن پُز بدهی! ما از این کارها می‌کنیم، می‌گوییم که از مرحوم فلان، پیش ما یک دستخط هست، بله، بله، خواهش می‌کنم، بالأخره دست ما رسیده است!

یک جا شنیدم که شخص بر خلاف دستور آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در میان مردم و افراد عمل می‌کند، آن‌وقت عمامه‌ای را که آقا به او داده‌اند، روی طاقچه گذاشته است که این عمامه‌ای است که علاّمه

طهرانی به من دادند، علیٰ‌کلِّ‌حال بزرگوار بودند، ایشان خیلی به ما لطف داشتند و...!

خب که چه؟! علاّمه طهرانی به شما عمامه داده است، حالا پُزدادن دارد؟! بنده که خودم فرزند علاّمه طهرانی هستم، از خودم خبر دارم که اوضاعم چگونه است و وضعیتم از چه قرار است، حالا نزد خلق الله پُز دهم که پسر علاّمه طهرانی هستم! بگویم: «خواهش می‌کنم! دیگر این‌طور شده است و قلم تقدیر بر این رقم رفته است که ما پسر علاّمه طهرانی شویم، شما نشوید، بله، علیٰ‌کلِّ‌حال این‌طور است دیگر، دیگر خدا به ما لطف داشته است و از ما نبوده است، خواهش می‌کنم!»

بدانید هر کدام از این «خواهش می‌کنم»ها از همان‌جایی بلند می‌شود که شیطان گفت: ﴿خَلَقتَنِی مِن نَّارٖ وَخَلَقتَهُۥ مِن طِينٖ﴾،[1] همه از آنجاست! حواسمان به این خواهش می‌کنم‌ها، دست به ریش گذاشتن‌ها، سر پایین آوردن‌ها باشد که پایان قضیه این نیست!

---

[1] سورهٔ أعراف (۷) آیهٔ ۱۲.

از اینها باید ترسید! خیلی از آدم‌هایی که سرشان را بالا می‌کنند و هر کاری هم که دل آنها می‌خواهد انجام می‌دهند، نترسید! اگر به شخصی که سرش را پایین می‌اندازد و می‌گوید: «خواهش می‌کنم، اختیار دارید، قابل نیستیم»، بگویید: «بله، ما هم می‌دانیم قابل نیستید!» جواب می‌دهد که بی‌مروت به من می‌گوید که قابل نیستی! شخص می‌گوید: خودت گفتی! او می‌گوید: من بگویم عیبی ندارد، تو نباید بگویی که قابل نیستی! بله ما هم می‌دانیم!

اتفاق افتاده است دیگر! یک‌وقت گیر بنده‌خدایی از همین افراد خواهش می‌کنم‌ها افتاده بودم، گفتم که بله، من هم می‌دانم که این موقعیت شأن شما نیست، گفت: «چه گفتی؟!» گفتم: «آقا! یک دقیقه هم نمی‌گذرد، شصت ثانیه نشد که تو خودت گفتی که ما قابل این حرف‌ها نیستیم! نیستی دیگر، من هم حرف شما را می‌زنم!» دیگر با ما در افتاد که نه‌خیر و فلان و... ! گفتم که پس قابل هستی! خواهش می‌کنم، این موقعیت برای شما خیلی کم هم است، خیلی بالاتر هستید، بله، وجناتش باز شد و نیشش

یک‌ذره زیادتر شد!

این قضیه برای چیست؟! آقا سید احمد به او می‌فرماید که بیچارهٔ بدبخت! به حرف من جامهٔ عمل بپوشان، عمرت گذشت! آیا به‌دنبال این هستی که از من حرف و سند و مدرک داشته باشی و بعد هم بخواهی اینها را نگه داری و نسخه‌برداری کنی؟! عمرت در این حرف‌ها رفت! حالا نسخه داشته باشیم و جمع کنیم، به این و آن بگوییم! می‌بینید! ظاهر، ظاهر است. شراب و عرق و ورق و اینها تبلیغ نمی‌شود، [اما] همین قضیه او را گیر انداخته است، همین قضیه ما را گیر انداخته است و عمر را از دست می‌دهیم!

عین مطالبی که الآن خود ما هم [می‌گوییم]، شخص می‌گوید: «بله، ما در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در مجالس ایشان شرکت می‌کردیم، ایشان هم به منزل ما می‌آمدند، خیلی به ما لطف داشتند!» حالا طرف را در دِه راه نمی‌دهند، سراغ کدخدا را می‌گیرد! بنده خبر دارم که تو را اصلاً به خانه راه هم نمی‌دادند. بله، خیلی به ما لطف داشتند، خیلی به ما ... و ما این را از ایشان شنیدیم!

شنیدی که شنیدی! چقدر در مسیر ایشان هستی؟! الآن روش تو با روش ایشان چقدر تطبیق می‌کند؟! مسائل اعتقادی تو با مسائلی که ایشان طرح کردند، چقدر تطبیق می‌کند؟!

مرحوم آقا آدم خیلی خوبی بود اما الآن که نیست! امام حسین علیه السلام خیلی خوب بود اما نه امام حسینی که الآن هست! اگر الآن باشد اصلاً خوب نیست، اصلاً به صلاح ما نیست که الآن امام حسین باشد! اما امام حسین ۱۴۰۰ سال پیش خیلی خوب است، برای او گریه هم می‌کنیم و سینه هم می‌زنیم و مجالس عزاداری هم به‌پا می‌کنیم چون ۱۴۰۰ سال پیش است و کاری هم به کار ما ندارد! واقعاً!

امام حسین الآن کیست؟! سیدالشهدایِ الآن کیست؟! یکی بیشتر نیست، پسرش امام زمان علیه السلام است؛ اگر امام حسینی در این زمان باشد، همان پسرش امام زمان علیه السلام است. امام زمان علیه السلام که بیاید، تو همان‌طور جواب می‌دهی که عمر بن سعد به امام حسین علیه السلام

جواب داد که اگر من کشته شوم چه می‌شود؟! زن و بچهٔ من چه می‌شوند؟! حضرت فرمودند که فلان، به حضرت عرض کرد که ابن زیاد مِلک مرا می‌گیرد، حضرت فرمودند که یک ملک در مدینه به تو می‌دهم، حتی حضرت نمی‌فرمودند که به کمک ما بیا، حضرت می‌فرمودند که دست از جنگ با ما بردار والاّ حضرت نفرمودند که فردا کشته شو![1] حضرت که در شب عاشورا همه را رد کردند، به برادرش هم فرمودند که برو، امام حسین علیه السلام به کسی نفرمود که بیاید، گفت که این مردم با من کار دارند،

---

[1] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳:

«قَالَ أَبُو مخنف: حَدَّثَنِی أَبُو جناب عن هانئ بن ثبیت الحضرمی وَ کَانَ قَدْ شهد قتل الْحُسَین، قَالَ: بعث الحسین علیه‌السلام إِلَی عُمَر بن سَعْد عَمْرو بن قرظة بن کعب الأنصاری: "ان القنی اللیل بین عسکری و عسکرك". قَالَ: "فخرج عُمَر بن سَعْد فِی نحو من عشرین فارسا، و أقبل حُسَین فِی مثل ذَلِكَ، فلما التقوا أمر حُسَین أَصْحَابه أن یتنحوا عنه، و أمر عُمَر بن سَعْد أَصْحَابه بمثل ذَلِكَ"، قَالَ: "فانکشفنا عنهما بحیث لا نسمع أصواتهما وَ لا کلامهما، فتکلما فأطالا حَتَّی ذهب من اللیل هزیع، ثُمَّ انصرف کل واحد منهما إِلَی عسکره بأَصْحَابه، و تحدث الناس فِیمَا بینهما، ظنا یظنونه أن حسینا" قَالَ لعمر بن سَعْد: "اخرج معی إِلَی یَزِید بن مُعَاوِیَة و ندع العسکرین"، قَالَ عمر: "إذن تهدم داری"، قَالَ: "أنا أبنیها لك"، قَالَ: "إذن تؤخذ ضیاعی"، قَالَ: "إذن أعطیك خیرا منها من مالی بالحجاز" قَالَ: "فتکره ذَلِكَ عمر"، قَالَ: "فتحدث الناس بِذَلِكَ، وشاع فِیهِمْ مِنْ غَیرِ أن یکونوا سمعوا من ذَلِكَ شَیئًا وَ لا علموه".»

باشید یا نباشید هم با من کار دارند، برای چه جان خودتان را به خطر می‌اندازید؟! امام حسین علیه السلام حتی به حضرت ابوالفضل علیه السلام هم [این‌گونه] نفرمودند، در اینها مسائل زیادی هست![1]

این نشان می‌دهد که واقعاً ما همین‌طور کشکی می‌گوییم که عاشورا یک اسوه است! اما در این خط‌ها و در این مسائل ظریف نرفتیم که چرا این عاشورا این‌طور است و دیگر صحنه‌ها این نخواهد شد؟! حالا که دیگر ما به همه چیز عاشورا می‌گوییم! خودمان را راحت کرده‌ایم مثل اینکه از اول خلقت

---

[1] الإرشاد (للمفید)، ج ۲، ص ۹۱:

«[قال الإمام الحسین علیه السلام:] أَمّا بعدُ: فإِنِّی لا أَعلمُ أَصحاباً أَوفی و لا خیراً من أصحابی، و لا أَهلَ بیتٍ أَبرَّ و لا أوصلَ من أَهلِ بیتی فجزاکم الله عنّی خیراً، أَلا و إِنّی لأَظنّ أَنّه اخرُ یومٍ لنا من هؤلاءِ، أَلا و إِنّی قد أَذنت لکم فانطلِقوا جمیعاً فی حِلٍّ لیس علیکم منّی ذِمامٌ، هذا اللیلُ قد غشِیَکم فاتّخِذوه جَملاً.»

آدم تا ظهور قیامت هر قضیه‌ای که اتفاق بیفتد، عاشورایی اتفاق افتاده است!

اما می‌دانید چرا این عاشورا، عاشورا شد؟! چون از اول حرکت از مدینه تا بعد از ظهر روز عاشورا که امام حسین علیه السلام شهید شد، ابداً به اندازهٔ سر سوزنی توقع نداشت که کسی او را یاری کند!

به من چه ربطی دارد؟! من باید وظیفه‌ام را انجام دهم، کسی یواش‌یواش در جاده آمد خودش آمده است، من نباید او را بیاورم، من باید وظیفه‌ام را انجام دهم، بالأخره امام حسین علیه السلام امام است و امام هم باید دستگیری کند و باید اعلان کند. می‌فرماید که آقا من این هستم، نمی‌فرماید که بیا، می‌فرماید:

«مَن کانَ باذِلاً فینا مُهجَتَهُ و مُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللهِ نَفسَهُ فَلیَرحَلْ مَعَنا.»[1]

این روش امام حسین علیه السلام است، اگر نفرماید، خلاف کرده است، پس کار امام چیست؟! این نیست که در خانه بنشیند و بعد هم او را بکشند،

---

[1] لهوف، المسلک الأول فی الأمور المتقدمة علی القتال، ص ۳۰.

اینکه صحیح نیست.

وظیفهٔ امام ابلاغ است، تکلیف او رساندن مطلب است، البته وظیفهٔ ظاهری او این است، از وظیفه باطنی خبر نداریم که اصلاً کل عالم در ارادهٔ او قرار می‌گیرد و حرکت می‌کند. بالأخره امام هم وظیفهٔ ظاهری دارد، پس نامه‌هایی که حضرت به این‌طرف و آن‌طرف می‌دهند، برای چیست؟! بگوید: «حالا که من را می‌خواهند بکشند، هرچه بود دیگر! برای چه افراد را به‌دنبال خودم راه بیندازم؟!» امام باید افراد را به آن سمت بکشاند، چطور بکشاند؟! به چه وسیله‌ای؟! آیا معجزه کند؟! این که هنر نیست، بالأخره کارش باید از همین [طریق] ظاهر باشد، پیک بفرستد، سفیر بفرستد، نامه بفرستد، میان افراد صحبت کند، بفرماید که آقا! بنده این هستم و از راه خودم دست برنمی‌دارم، تکان هم نمی‌خورم، بسم الله! کسی هم بخواهد بیاید جلوی او را نمی‌گیرم! می‌خواهید، به لشگر یزید بروید بسم الله بفرمایید، می‌خواهید این‌طرف بیایید؟! این‌طرف معلوم است، بخواهی بیایی چنین مسائلی دارد! «باذِلاً فینا مُهجَتَهُ»

ما اینجا حلوا نمی‌دهیم! خودم همین هستم، وضع ما «باذِلاً فینا مُهجَتَهُ» است، از حلوا خبری نیست! حلوا در آن‌طرف هست، حلوای این‌طرف تیر و نیزه و شمشیر و امثال‌ذلک است و الحمدلله قسمت خودش هم از همه بیشتر شد! هرچه بر سر اصحاب آمد، چند برابر بر سر امام حسین علیه السلام آمد!

این هم وضع خود ما است، ما تا آخر دیدیم دیگر، بعد از کشتنمان هم از ما دست برنداشتند حتی اسب‌ها را تاختند و بعدش چه‌کارها کردند! دیدید که با برادرمان چه کردند، پسرمان علی‌اکبر علیه السلام را که تکه‌تکه و قرمه کردند، این وضع ماست! هر کسی که می‌آید، بسم الله، این است! بعضی‌ها به حضرت می‌گویند که آن‌طرفی و این‌طرفی نیستیم، جزء لشگر یزید و جزء لشگر شما نیستیم! [حضرت می‌فرماید:] پس راه خودتان را بروید مثل آنهایی که گفتند: ما به کسی کاری نداریم و به کسی [وابسته] نیستیم!

حضرت در این قضیه با این روش و این برنامه، چه می‌خواهد بفرماید؟! حضرت در این قضیه می‌خواهد بفرماید که یک راه برای ما بیشتر نیست و

آن راه، رفتن به سمت او است و در این قضیه باید توحید را با تمام توان، افکار و توجه اعمال کنیم. وقتی در توحید، قضیه‌ای پیش می‌آید؛ دیگر نباید توقع مساعدت از کسی وجود داشته باشد.

یک دفعه در سابق فیلم حضرت یوسف را برای من آوردند و تماشا کردم، وقتی که مسائل و فشارهایی از آن معبدی که در آنجا بت‌پرستان بودند، پیدا شده بود؛ حضرت یعقوب گفت: «خدایا اگر خودت را نشان ندهی و اینها مردم را [اغوا] کنند، دشمن شاد می‌شود و اگر دشمن شاد شود، مردم دیگر به مطالب ما اعتماد نمی‌کنند!»

پیغمبر نباید این‌طور باشد! اینها که در زمان حضرت یعقوب نبودند که ایشان چه گفتند، از خودشان درمی‌آورند. حالا شاید پیغمبر گفته است ولی بالأخره محل اشکال است. طبق اعتقاد ما به این مسائل ایراد وارد است، حالا آیا همین حرف را پیغمبر زده است یا خودمان زدیم و به گردن بندهٔ خدا، حضرت یعقوب می‌گذاریم؟!

پس ما نمی‌دانیم حالا این واقعاً صحبت حضرت

یعقوب بوده است یا اینکه خودشان اضافه کردند.

چیزی که ما الآن انجام می‌دهیم، چیست؟! مگر غیر از این است؟! با اینکه می‌دانیم راهمان درست است ولی در آن توجه و ارتکازی که داریم، چه چیزی در نظرمان است؟! می‌گوییم که این کار را انجام ندهیم که اگر آن عده بفهمند خوشحال می‌شوند! پس خدا چه شد؟! راه درست است یا نه؟! اگر درست است بگذار خوشحال شوند! «اللهمَّ إنَّ هذا یَومٌ تَبَرَّکَتْ به بَنو أُمَیَّةَ و اِبنُ آکِلَةِ الأَکبادِ»؛[1] در روز عاشورا گفتند که به‌به! زدیم و بردیم و کار را تمام کردیم! «تَبَرَّکَتْ به»؛ جشن و عید می‌گیرند که مانع را از سر راه برداشتیم، آن شخص خارجی‌ای که بر علیه حکومت [مقابله] می‌کرد را کنار زدیم!

آیا امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «ای مردمی که در اینجا هستید، بمانید فردا فلان می‌شود، اگر شما بروید و اینها من را بکشند، خوشحال می‌شوند و دشمن شاد می‌شود، یزید شاد می‌شود و

---

[1] البلد الأمین، ج ۱، ذکر عمل السنة، المحرم، ص۲۶۹؛ المصباح (للکفعمی)، ج ۱، الفصل الحادی و الأربعون فی الزیارات، زیارة عاشورا، ص۴۸۲.

می‌گویند که اهل‌بیت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را گرفتیم، کشتیم، اسیر کردیم و حالا می‌خواهیم آزاد کنیم، همان‌طوری‌که قبلاً اینها در جنگ بدر گرفتند و آزاد کردند»؟!

ولی امام حسین علیه السلام چه فرمودند؟! نفرمودند که دشمن خوشحال می‌شود، نفرمودند که دشمن ناراحت می‌شود، فرمودند که مسیر من این است، حکومت را نمی‌پذیرم، راه اینها را نمی‌پذیرم حتی اگر من را بکشند بیعت با یزید را نمی‌پذیرم، اگر زنده بمانم با آنها مقابله می‌کنم، من همین هستم! من به این قضیه کاری ندارم که دشمن شاد شود یا نشود! ذهن انسان که از او به دشمن منعطف شود یعنی خراب شد، دیگر خراب شد! گرچه به‌حساب خودش درست باشد.

یا اینکه آدم کاری می‌کند، چیزی می‌نویسد، حرفی می‌زند و نمی‌داند که اشتباه است، یک‌دفعه می‌بیند که اشتباه شد، بعد با خودش می‌گوید: «حالا که این حرف را زدم، پس آن افرادی که مخالف من هستند، همین مطلب را بهانه می‌کنند و خوشحال

می‌شوند!» اینکه در دلش می‌گوید که آخ چه بد شد! این «آخ گفتن» کار را خراب کرد! اشتباه کردی که کردی! مگر قرار است که تو معصوم باشی؟! معصوم الآن یکی است مگر قرار است که ما معصوم باشیم؟! این حالتی که می‌گویی: «آخ اشتباه شد»، یعنی تو می‌خواهی خودت را معصوم بدانی؟! مطلب دقیق می‌شود، در حال رسیدن به ریشه‌های مسئله هستیم که این تفکر چه ریشه‌هایی دارد.

می‌بینیم که برگشت همهٔ این مسائل به این مسئله است ولی اگر فقط نظر، آن نظر باشد. اگر در یک‌جا اشتباه کردی، بگو: «بله، بله، بنده اینجا اشتباه کردم، اشتباه کردم و می‌گویم که اشتباه بود.» می‌گویند: «آهان! بله! پس معلوم است که اشتباه می‌کنی!» بگو: «اشتباه می‌کنم دیگر، چه‌کار کنم؟! شما اشتباه نمی‌کنید؟!»

اینکه می‌گوید: «تو اشتباه می‌کنی»، یعنی من نمی‌کنم! دست به ریشش می‌کشد و می‌گوید که نه! اگر ما حرفی می‌زنیم تا آخر هم می‌ایستیم! [باید گفت:] تو غلط می‌کنی! مگر تو معصومی که از اول تا آخر روی حرفت می‌ایستی؟! فقط چهارده نفرند

که حرف می‌زنند و باید تا آخر روی حرفی که می‌زنند بایستند و تا آخر هم می‌ایستند.

تعریف جاودانگی کلام امام علیه السلام

علت عدم جواز تقلید از میت

حرف امام علیه السلام جاودانگی دارد، یعنی چه؟ اگر الآن امام زمان علیه السلام تشریف بیاورند، کلامی که امام زمان علیه السلام در حال حیات می‌فرماید با کلامی که ما در کافی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم، هردو یکی است، البته اگر صحّت آن اثبات شود. امامی که الآن هست نیازی به سند و امثال‌ذلک ندارد، کلام امام صادق، امام کاظم، امام جواد و امام مجتبی علیهم السلام با کلام امام زمان علیه السلام یکی است و در یک سطح قرار دارد، به این جاودانگی می‌گویند. با رفتن، کلام نمی‌رود ولی هر کسی غیر از امام معصوم از دنیا برود، حرفش هم می‌رود؛ لذا به‌خاطر همین است که تقلید از میت جایز نیست.

اگر ادّله‌ای که بنده راجع به تقلید از میت در

اجتهاد و تقلید آورده‌ام را ملاحظه کنید،[1] گفته‌ام که حجیت نفس فقیه، اعتباریه و تنزیلی است و این حجیت اعتباری و تنزیلی مادامی است که نفس در قید حیات باشد ولی همان‌طوری‌که از قید حیات می‌رود کلام او هم می‌رود؛ لذا باید دنبال یک حجیت تنزیلی دیگر رفت.

این یک مسئله بود، حالا اگر در تبلیغ و صحبتمان بگوییم که دشمن شاد می‌شود! خدایا این را نکن! خدایا این را پیش نیاور! خدایا غلبه بده! اگر نکنی دشمنان شاد می‌شوند! به‌نظر شما آیا این حرف می‌تواند یک حرف توحیدی باشد؟! از شما سؤال می‌کنم! دشمن‌ها شاد می‌شوند! خدا می‌گوید که به تو چه مربوط است؟! من می‌خواهم دشمن شاد شود، اصلاً بنده دلم می‌خواهد شاد شود! اگر نمی‌خواستم دشمن شاد شود که به این دشمنان نان و آب و غذا نمی‌دادم تا بخورند و زنده بمانند، دنیا و پول را خودم دادم، اینها همه بنده‌های من هستند، یک روز هم اینها خوشحال شوند، اشکال دارد؟! تو

---

[1] جهت اطلاع بیشتر به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۰۰ ـ ۳۱۷ مراجعه شود.

چه‌کار داری؟! تو دین من را تبلیغ می‌کنی یا دین خودت را؟! اگر دشمن هستند، اینها همه بنده‌های من هستند فرقی نمی‌کند، هم مسلمانش و هم غیر مسلمانش بندهٔ من می‌باشد، حالا دو روز هم دل اینها را به‌دست آورم تا خوشحال شوند که بالأخره در این دنیا چیزی داشته باشند! به‌به!

علاوه بر این، نظام دنیا نظام امتحان است، نظام بالا و پایین است، نظام فکر و تعقّل است، اگر قرار باشد که همهٔ جریانات فقط با آن شمشیر اعجاز و با آن شمشیر غلبهٔ ولایت باشد، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند برای اینکه کسی بخواهد گمراه شود. هم به جبرئیل قدرت داده است، هم به شیطان قدرت داده است، به هردو قدرت داده است؛ هم به عزرائیل و میکائیل و ملائکه قدرت داده است، هم به جنود جن و شیطان و ابالیس و امثالهم قدرت داده است. به هردو قدرت دادیم، هردو می‌توانید اعمال کنید، آن تشکیک و شبهه‌ای که برای انسان پیدا می‌شود، آن حالتی که به سمت گناه کشیده می‌شود، از قدرت کیست؟! از قدرت جبرائیل است؟! جبرائیل که آدم

را به گناه نمی‌کشاند، شیطان است که در این میان اعمال می‌کند، حالا شیطان چنان در رگ و پی ما رفته است که ما خبر نداریم! میل به این‌طرف و این قسمت می‌آید.

از آن‌طرف هم می‌گوییم که آخ، پس این چه می‌شود؟! جبرائیل و جنودش هم از آن‌طرف می‌کشند، شیطان و جنودش هم می‌کشند تا اینکه در این میان بیچاره یا به این‌طرف یا به آن‌طرف می‌افتد اما صحبت در این است که یک رجل الهی اساس ارتباطش را با خدا براساس کثرت نمی‌گذارد بلکه براساس وحدت است.

البته دریچه‌ای هست که انسان در بعضی از حالات خودش در یک جریان توحیدی قرار بگیرد و از دریچهٔ توحیدی بگوید: «خدایا دشمنانت شاد نشوند»، مسئله‌ای است که خیلی عمق دارد و در آن ظرافت خاصی هست ولی براساس ظاهر نیست؛ لذا همیشه اولیای خدا به همین کیفیت بودند، هیچ‌وقت دنبال این نبودند که کارشان انجام شود یا نشود.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ کتاب می‌نوشتند، می‌گفتم که آقا شاید این کتاب چاپ

نشود، می‌فرمودند که نشود! وظیفهٔ ما بود که نوشتیم و تمام شد و رفت، حالا هرچه می‌خواهد شود، بشود! توجه می‌کنید؟! چیزی نداشتند، خوشحال بودند از اینکه این وظیفه انجام شد. ما این‌طور نیستیم، ما می‌خواهیم اثر کاری که انجام دادیم را هم ببینیم، به‌به! وقتی مردم نوشتهٔ ما را خواندند چه استقبال خوبی کردند!

البته این یک حالت توحیدی دیگری هم دارد که انسان از این نظر خوشحال شود که مردم به [خدا] تمایل کردند، این اشکال ندارد، خوب هم هست اما اینکه اثر من است و بله، خواهش می‌کنم! دیگر چه کنیم! بله، توفیق خداوند است، خداوند توفیق داده است! قلم ما این‌طور شده است! مورد توجه قرار گرفته است، تمام اینها پدرسوختگی و کلک و بازی است.

در کلام ائمه علیهم السلام هم هست که وقتی انسان احساس می‌کند که کلامش باعث هدایت شخصی شد خوشحال می‌شود، قاعده‌اش هم همین است، نه اینکه [من] باعث شده‌ام. اینکه [من] باعث

شده‌ام با اینکه این قضیه باعث شده است، دومطلب جداست؛ یک وقت این قضیه باعث شده است که آدم خوشحال شود عیبی ندارد و در اینجا چیزی دخالت ندارد؛ یک وقت می‌گوید که دیگر کار ما باعث شده است که یک عده از این قضیه دست بردارند! این ایراد دارد و [در این فیلم] آنها در آن حرف‌ها و مسائل حرکت می‌کردند.

علیٰ‌کلِّ‌حال آنچه که نسبت به این قضیه به‌نظر ما رسید، این است که یک نبی خدا این‌طور نمی‌گوید مگر اینکه حال حضرت یعقوب آن نوع دوم باشد که جای توجیه هست.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند:

گاهی اوقات در قضیه‌ای پیش شخصی می‌رفتیم که امام جماعت بود، فردی مهم و مورد توجه بود و دو ساعت با او حرف می‌زدیم من‌باب‌مثال می‌گفتیم که آقا پس تو این مسجد را اصلاً برای چه درست کرده‌ای؟! مگر غیر از این است که بخواهی این مردم را به سمت خدا بکشانی؟! الآن وقتش است که در این مسجد بسته شود!

می‌گفت: «الآن؟! نه! نمی‌شود، مردم را نمی‌شود ... !»

می‌گفتیم: «آقا همه این‌طور کردند، خلاصه همه این‌طور جلو آمدند و قدم برداشتند، این کار شما باعث می‌شود که مانع ایجاد شود، چوب لای چرخ برود و ... .»

الآن آدم خیال می‌کند که اینها اشخاصی هستند که خودشان به‌دنبال [مسائل‌اند]، درحالی‌که فقط اشتراك در لباس و ظاهر وجود دارد، دیگر در بقیهٔ مطالب اشتراك نیست. اولین فکری که شخص می‌کرد این بود که آیا این مسجد را با این عمل از دست می‌دهد یا نمی‌دهد؟! اگر دولت آمد و این مسجد را گرفت و افراد را زد و بیرون کرد و عدهٔ دیگری را آورد و امثال‌ذلك [چه می‌شود؟!] خیلی جالب است و فیه نکاتٌ! اگر با این کاری که می‌کنی و با این حریت و حرف تو، دولت ـ منظور همان زمان شاه است! ـ گفت که آقا چه‌کار می‌کنی؟! برو دنبال کارت و در مسجد را ببند و بعد هم خودش یکی از این آخوندهای درباری

را بیاورد و آنجا بگذارد [چه کنیم؟!] از این آخوندهای درباری هم إلیٰماشاءالله در زمان سابق بودند!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در زمان سابق بعد از آن سفری که با ما رفتند، دوباره به مکه رفته بودند، کاروان یک روحانی داشت که اتفاقاً آدم خوبی هم بود، الآن نمی‌دانم ایشان در قید حیات هست یا نه، آن موقع هم سن او زیاد بود و من ایشان را دیده بودم، در جایی نماز می‌خواندند، شخص خیلی باتقوایی بود، شیخ بود ولی اسمش یادم نمی‌آید، بعد می‌فرمودند که یک پیرمرد آخوند هم بود که آخوند ساواکی و درباری بود، این پیرمرد می‌خواست به انگلیس برود و بچه‌اش را ببیند، اوقاف گفتند که با این کاروان به مکه برو و بعد از آنجا به جدّه و بعد به انگلیس برو، دیگر نفهمیدم که قضیه چه بود، بعد می‌گفتند:

در همان موقعی که ما آنجا بودیم، پیرزنی فوت کرد و خواستند [تا او را تجهیز کنند]، نزد این پیرمرد آمدند و گفتند: «چه‌کارش کنیم؟! او را غسل دهیم؟! او را کفن کنیم؟!»

بله، بحمدالله ایشان از نظر علوم و سطح علمی با

این دیوار هیچ فرقی نداشت! می‌خواست به انگلیس برود من‌باب‌مثال شاه گفته بود: «حالا که می‌خواهی به انگلیس بروی از راه مکه برو»، شاید تا حالا مکه نرفته بود و شاه دلش سوخته و گفته بود که لااقل به مکه برو و بعد از آنجا به انگلیس برو!

از غسل و کفن و این حرف‌ها می‌پرسیدند، این آخوند هم مثل مربای آلو ایستاده بود و نگاه می‌کرد!

یک پیرزن اصفهانی بود، گفت: «آقا چند دفعه باید این میت را غسل دهیم؟!» گفت: «هر چند دفعه دادید، کفایت است!»

اصلاً نمی‌دانست که باید سه دفعه باشد که یک دفعه با سدر و یک دفعه با کافور و یک دفعه هم با [آب خالص]!

پیرزن گفت: «حاج آقا! ما شنیدیم که سه دفعه است؟!»

گفت: «بله، بله! همان سه دفعه خوب است، بله ثواب دارد!»

بعد آقا می‌فرمودند:

ما هم نشسته و سرمان را پایین انداخته بودیم!

بعد پرسیدند که این را چطور انجام دهیم؟!

گفت: «سه دفعه آب بریزید، سرش را تا پایین بشورید»، گفتند: «حاج آقا! می‌گویند که اولش سدر است؟!»

آخوند گفت: «سدر است؟! بله، بله سدر، همان سدر باید باشد!»

پرسیدند: «می‌گویند که دوم کافور است؟!»

گفت: « بله! این هم مثل اینکه کافور باید باشد، بله، بله! الآن یادم آمد!»

بعد پرسیدند: «حالا کفن را چه‌کار کنیم؟!»

هرچه فکر کرد کفن هم به ذهنش نیامد! سه‌تکه، یک‌تکه، ده‌تکه، بیست‌تکه است، تکه‌تکه است؟! خلاصه آن را هم نفهمید، آقا مهم همان غسل است!

شخصی به این پیرزن رو کرد و گفت: «تو که بهتر از حاج آقا می‌دانی، پس چرا سؤال می‌کنی؟! عجله کن تا برویم! وَخی وَخی![1]»

آن آخوند هم به انگلیس رفت! از این آخوندهای درباری هستند! مهم غسل است! کفن چیست؟! در

---

[1] به لهجهٔ اصفهانی یعنی: بلند شو، برپاخیر.

چادر او را بپیچ!

[خلاصه] فرمودند که این‌طور افراد هم پیدا می‌شوند، حالا اگر این آقای جناب شاه مسجد را از ما گرفت و گفت که تو بر علیه ما حرف می‌زنی و چه‌کار می‌کنی و بعد یک عده دیگر را آورد و خلق الله و افراد آنجا را گرفتند حالا چه‌کار کنیم؟! می‌فرمودند که شروع به مخالفت با آن مرام می‌کردند و نمی‌پذیرفتند حتی گاهی اوقات اصلاً کار به تهدید هم کشیده می‌شد و شخص اذیت می‌کرد.

او این فکر را نمی‌کند که مسجد را از تو گرفت، حالا اعدامت که نمی‌کند! مسجد را می‌گیرد و می‌گوید که برو و در خانه بنشین! حالا فوقش به آنجا هم بکشد، کشید که کشید، وقتی که کار برای خدا باشد به هرجا می‌خواهد کشیده شود، آنجا دیگر مسئله‌ای نیست، توجه کردید؟!

یعنی در تفکر، تبلیغ، مرام و راه ما، چه قضیه‌ای به‌عنوان اصل است و چه قضیه‌ای به‌عنوان مسائل جانبی و امثال‌ذلک است؟ این مسئله در میان آن باباشمل‌ها و امثال طیب‌ها نیست چون باطن آنها

صاف است، وقتی می‌بینند که امام حرفی می‌زند یا شخصی که مبلّغ امام است و این‌طور خیال می‌کند که حتماً هم حرفش مثل حرف امام است، آن‌وقت با آن صفای خودش جلو می‌آید، با آن صفای خودش حرکت می‌کند؛ لذا مرحوم آقا نظرشان در مورد افرادی که در جریان جنگ بین ایران و عراق حضور داشتند، این بود: افرادی که براساس صفای دل، بینش و همان التجائی که داشتند، حرکت کردند و رفتند و شهید شدند، اینها با اصحاب امام حسین علیه السلام محشور خواهند شد، این مسئله بوده است، آن افرادی که با صفای دل، واقعاً بینه و بین الله حکم شرعی را تشخیص داده‌اند و جانشان را گذاشتند و گفتند که ما می‌رویم، این چه فرقی می‌کند؟! اگر امام حسین علیه السلام هم بود، این شخص در روز عاشورا نمی‌رفت؟! دو دوتا چهارتا دیگر، می‌رود! آن جوان پاک و صاف در هر شغلی، در هر صنفی و هر کیفیتی، واقعاً بینه و بین الله خودش را کنار می‌گذارد. ما به مسائل و مطالب دیگر کار نداریم.

جوانی طلبه از جبهه برای دیدن ایشان به مشهد

آمده بود، خیلی مضطرب بود و ایشان برای او صحبت کردند، ایشان گاه‌گاهی برای این افراد که می‌آمدند صحبت می‌کردند، می‌گفت که آقا من تابه‌حال تصور می‌کردم که برای این قضایا و مسائلی که هست دلم صاف و پاک است، نیّتم خالص است، قصد و غرض و نفسی در نیّتم نیست ولی قضیه‌ای برای من اتفاق افتاد که آن قضیه مرا در فکر برد؛ لذا آمده‌ام تا از شما استمداد کنم! می‌گفت که در جبهه ـ نمی‌دانم در کدام قسمت جبهه‌ها بود ـ برای تجدید وضو رفته بودم، بعد یک‌مرتبه صدای تق و توقی بلند شد، یک‌دفعه معلوم شد که توپ و گلولهٔ تانک و خُمپاره ردوبدل می‌کنند. می‌گفت که فکری برای من پیدا شد، من به جبهه آمده‌ام، الآن در حال تجدید وضو هستم، البته تجدید وضو نبود مقدماتش بود! فعلاً در قسمت اول بود و به قسمت دوم منتقل نشده بود! حالا اگر در این قسمت اول توپ و خمپاره‌ای آمد و ما در اینجا کُن فیکون شدیم، می‌گویند که ما در چه حالی به لقاء الله رفتیم؟! مردم چه می‌گویند؟! می‌گویند که در حال دستشویی به لقاء الله رفته است

یا در حال جنگ و تیر و مقابله و امثال‌ذلک بوده است؟! اینجا نفسم می‌گفت که آقا زود بیرون بیا، دیگر مسئله را ختم کن و به قسمت دوم برو که حداقل مردم ببینند که توپ خوردی و شهید شدی! می‌گفت یک‌دفعه این قضیه پیدا شد و ما بیرون آمدیم و حالا نمی‌دانم قضیه به کجا رسید. بالأخره بیرون آمد و حداقل از آن شبهه و از آن دغدغهٔ خاطر نجات پیدا کرد ولی می‌گفت: «مسئله‌ای که به آن گرفتار شدیم این بود که پس آن نیّت خالص ما کجا است؟!»

خدا خواست دستش را بگیرد که حواست باشد، تو طلبه‌ای و با سایر افراد فرق داری، کاری که انجام می‌دهی باید خالص باشد، اگر قرار بر خلوص است، خمپاره هرجا بر سرت آمد، چه فرقی می‌کند؟! چه در حال تیراندازی، چه در حال اجابت مزاج، چه در حال خواب بعد از ظهر، چه در حال ناهار و چه در حال نماز شب خواندن باشی، همه در یک راستا قرار دارند اگر دیدی نفس تو در همه حال یکی بود [خوب است] اما اگر بگویی که در حال نماز شب توپ بخورد و یک‌دفعه همهٔ ما به هوا برویم و این

خیلی بهتر است، می‌گویند که ما در حال نماز شب شهید شدیم [ایراد دارد]! یا اینکه من‌باب‌مثال غذا می‌خورند و با یکدیگر شوخی می‌کنند، چه اشکالی دارد؟! آدم باید شوخی هم کند، جبهه، جبهه است، هم باید جنگ کند، هم باید شوخی کند، هم باید ناهار بخورد، هم باید استراحت کند، هم باید دستشویی برود، هم باید نماز بخواند، همه کار انجام دهد مثل سایر موارد. توجه کردید؟!

اینها سرنخ‌هایی است که برای انسان پیدا می‌شود مرحوم آقا مقداری برای او صحبت کردند و راجع به این مسئله فرمودند که خلاصه شما در موقع خوبی به این مطالب رسیدید، فرصت خوبی بود، این از نشانه‌های غیبی بود برای اینکه شما را متوجه کند، برای اینکه همیشه درهرحالی خلاصه حواستان باشد که از همین‌جا هم ممکن است شیطان وارد شود و برای انسان جاذبه‌هایی را ایجاد کند ولو جاذبهٔ خدایی باشد ولی او کارش این است که این قلب را خراب کند.

این مطلبی بود که خیلی ایشان نسبت به این

قضیه تأکید داشتند که انسان نباید خودش را گول بزند. خدا برای انسان مسائل و جریاناتی را پیش می‌آورد که انسان متوجه شود که چه موقعیتی دارد، امروز هم صحبت ما به این مطالب گذشت.

تلمیذ: آیا ملاصدرا فقیه هم بودند؟!

استاد: بله! ملاصدرا آثار فقهی و تفسیری دارد و در احوالات ایشان آمده است که استادشان در فقه مرحوم شیخ بهائی بوده‌اند. اصلاً مگر امکان دارد که چنین شخصی فقیه نباشد؟! آن کسی که می‌گوید: «باید همهٔ مبانی براساس تعقّل باشد»، آن‌وقت چطور می‌شود که خودش مقلد باشد؟! با مبانی فکری جور در نمی‌آید!

تلمیذ: اینکه شما می‌فرمایید که انسان نباید خوشحالی دشمن را درنظر بگیرد، گاهی اوقات در خود تکلیف الهی این مسئله لحاظ شده است مثلاً در نهی از منکر به شرطی که فرد پذیرش داشته باشد واجب است، آیا اینجا نمی‌شود این مسئله را انتزاع کرد که در لحاظ خود شارع هم فقط توحید صرف نیست، گاهی اوقات می‌خواهد در تشخیص وظایف، جنبهٔ کثرت را هم داخل کند تا به ما این پیام

را بدهد که شما فقط این را لحاظ نکنید، ما خودمان هم لحاظ کردیم.

استاد: به‌طورکلی اصلاً دین برای کثرت است، دین برای مردم است، دین برای همین افرادی است که در این مسائل و کثرات هستند، صحبت من این بود که کثرت در نیّت نیاید، این مهم است، انسان یک وقت تکلیف را برای مردم انجام می‌دهد، یک وقت انجام می‌دهد چون خودش در این قضیه دخالت دارد یا ندارد، خوشحال می‌شود یا نمی‌شود، اثر دارد یا ندارد، اگر اثر ندارد، پس چرا من زحمت بیخود بکشم؟! تو تکلیف داری، وظیفه داری، باید انجام دهی.

در همان نهی از منکر و امر به معروف مسئله همین‌طور است، انسان در عین حال باید ببیند که کلامش در آنجا تأثیر دارد یا ندارد؛ دوباره در آن مورد، خودش در کار نیست، دوباره به او نظر می‌کند که او چه گفته است! توجه نمی‌کند که کلام من چه تأثیری داشته است. اینکه کلام من چه تأثیری دارد یا اینکه اصلاً من نباشم و یک شخص دیگری باشد.

اگر در همان موقع به او بگویند: «تو در اینجا می‌خواهی امر به معروف کنی، ما این تکلیف امر به معروف را به دیگری سپردیم، برو و در خانه‌ات بنشین»، می‌گوید: «چرا؟! نه! من می‌خواهم انجام دهم!» این شخص گیر دارد! باید بگوید: «خداحافظ، ما به خانه رفتیم و کاری نداریم!»

امر به معروف شرایط خاص خودش را دارد، حالا اگر این شرایط در یک‌جا منعقد شده است، فردی هم هست که صحبتش تأثیر می‌گذارد، این فرد هم باید امر به معروف و نهی از منکر انجام دهد، درست شد؟! اما یک وقت با اینکه می‌داند کلام او تأثیر می‌گذارد، یک‌دفعه مچ او را بگیرند که آقا شما در منزل بنشین، فرد دیگری از شما بهتر صحبت می‌کند، از شما بهتر حرف می‌زند، یا بهتر هم نباشد، تابه‌حال ما این موقعیت را به شما دادیم، از الآن می‌خواهیم به شخص دیگری دهیم، [حال او عوض] می‌شود یا نه؟! تا حالا زحمت کشیده است، شخص را کم‌کم آورده است تا به قول معروف، شخص را از آن سینما و کلوپ و امثال‌ذلک خارج کرده است، حالا که می‌خواهد او را به مسجد

خودش بیاورد، یک‌دفعه می‌بیند که امام جماعت فلان مسجد با این شخص صحبت کرده است و این شخص به آن امام جماعت تمایل پیدا کرده است، [حال او عوض] می‌شود یا نه؟! اگر عوض شد، قضیه گیر دارد، آی دَدَم وای! اگر هم ناراحت نشد؛ می‌گوید: «من تابه‌حال او را کشاندم، از این بعد جای دیگر برود»، با اینکه حالا امام جماعت آن مسجد هم آدم خوبی است، اگر آدم بدی باشد ناراحت می‌شود، از این مسائل خیلی بوده است که مرحوم آقا هم ناراحت می‌شدند.

یک دفعه من شنیدم که به والدهٔ ما می‌گفتند که اگر من بشنوم کسی پیش فلان شخص رفته است بدنم می‌لرزد! اسم فلان شخص را آوردند و اهل جلسات اخلاق و از این مسائل بود، توجه کردید؟!

معلوم است که از راه به در می‌کند، صحبت از این‌گونه اشخاص نیست، [وقتی شخص] می‌داند او آدم خوبی است، در تقوا و صلاح و تبلیغ و مطالب و علمیّت حرف ندارد، اگر بهتر از این نباشد هم‌طرازش است، اگر ناراحت نشد که هیچ ولی اگر

بگوید که زحمت‌ها را ما کشیدیم، ما از کلوپ بیرون کشیدیم، ما از قمارخانه بیرون آوردیم، ما از دَنس و امثال‌ذلک بیرون آوردیم، حالا که آوردیم، همین‌که می‌خواهیم تا در مسجد بیاوریم، فلان شخص که در فلان مسجد است شخص را بُر زد و برد!

شخص را به آنجا برد؟! هیچ اشکال ندارد، برود، سلام ما را هم به آن آقا برسانید و بگویید که هوای این شخص را داشته باشد و به آنجا هم سفت بچسب و از آنجا [بیرون] نرو.

توجه کردید؟! خیلی مسئله حساب و کتاب دارد! اگر گفت: «عجب! پس این‌همه زحمت کشیدیم، هیچ شد! کار را ما کردیم، فایده‌اش را فلان شخص برد!» از این قضیه معلوم می‌شود که باید قضیه را درست کند.

از این مطالب برای مرحوم پدرمان خیلی اتفاق می‌افتاد، افرادی که با اینها صحبت می‌کردند که شخص را از وسط راه به‌نحوی می‌بردند.

اللهمَّ صلِّ عَلیٰ محمَّد و آلِ مُحَمَّد